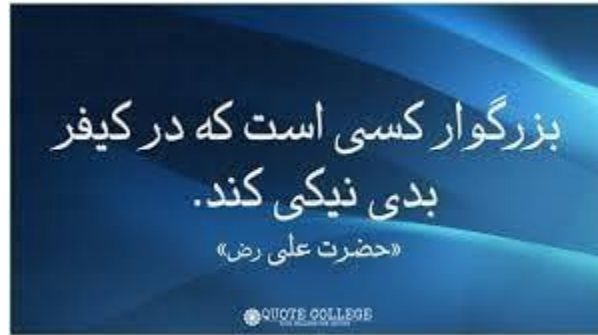


## داستانهایی از عفو و گذشت



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد  
مصطفی و آل طاهرینش

[سوره فصلت (۴۱): الآيات ۳۱ الى ۳۵]

وَلَا تَسْتَوِ الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ

ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ

فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ (۳۴)

و. نیکی با بدی یکسان نیست

بدی را [ به آنچه خود بهتر است دفع کن؛ ]

آنگاه کسی که میان تو و میان او دشمنی است، گویی دوستی یکدل

می گردد

یکی از راههای ادم شدن این است که اهل عفو و بخشش باشیم و در

مقابل بدی دیگران ما به انها خوبی کنیم.

و این روش پیامبران و امامان و اولیاء خدا بوده است.

داستانهای زیادی در این مورد نقل شده است که ما تعدادی از آنها را  
اینجا آورده ایم.

انشالله ماهم این چنین باشیم و دریادل باشیم.

بهار 1404. کرمانشاه

## داستانی که در زمان حکومت حضرت علی (ع) اتفاق افتاده است، زیبا و عبرت آموز

سه برادر نزد امام علی علیه السلام آمدند و گفتند: میخواهیم این مرد را که پدرمان را کشته قصاص کنی.

امام علی (ع) به آن مرد فرمودند: چرا او را کشتی؟ آن مرد عرض کرد: من چوپان شتر و بز و ... هستم.

یکی از شترهایم شروع به خوردن درختی از زمین پدر اینها کرد، پدرشان شتر را با سنگ زد و شتر مرد،

و من همان سنگ را برداشتم و با آن به پدرشان ضربه زدم و او مرد.

امام علی علیه السلام فرمودند: بر تو حد را اجرا میکنم.

آن مرد گفت: سه روز به من مهلت دهید. پدرم مرده و برای من و برادر کوچکم گنجی بجا گذاشته

پس اگر مرا بکشید آن گنج تباه میشود، و به این ترتیب برادرم هم بعد از من تباه خواهد شد.

امیرالمومنین (ع) فرمودند: چه کسی ضمانت تو را میکند؟

مرد به مردم نگاه کرد و گفت: این مرد

امیرالمومنین (ع) فرمودند: ای اباذر! آیا این مرد را ضمانت میکنی؟

ابوذر عرض کرد: بله. امیرالمومنین

فرمود: تو او را نمیشناسی و اگر فرار کند حد را بر تو اجرا میکنم

ابوذر عرض کرد: من ضمانتش میکنم یا امیرالمومنین

آن مرد رفت . و زمان به سرعت سپری شد. روز اول و دوم و سوم...

و همه مردم نگران اباذر بودند که بر او حد اجرا نشود...

اندکی قبل از اذان مغرب آن مرد آمد

و در حالیکه خیلی خسته بود،

:مقابل امیرالمومنین قرار گرفت و عرض کرد

گنج را به برادرم دادم و اکنون تحت فرمان شما هستم تا بر من حد را جاری کنی.

امام علی (ع) فرمودند

چه چیزی باعث شد برگردی درحالیکه میتوانستی فرار کنی؟  
آن مرد گفت: ترسیدم که بگویند "وفای به عهد" از بین مردم رفت...

امیرالمومنین از اباذر سوال کرد: چرا او را ضمانت کردی؟  
ابوذر گفت: ترسیدم که بگویند "خیر رسانی و خوبی" از بین مردم رفت...

اولاد مقتول متأثر شدند و گفتند: ما از او گذشتیم...

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: چرا؟

گفتند: میترسیم که بگویند "عفو و بخشش" از بین مردم رفت

## عفو و گذشت آخوند ملا حسینقلی همدانی

علامه طهرانی از نوه آخوند نقل می‌کند: «در یکی از سفرهای زیارتی که آخوند با اصحابشان پیاده به کربلا مشرف می‌شدند، در راه، راهزنان بیابانی اموال ایشان را غارت کرده و هر چه دارند، می‌ربایند.

سپس که عارف همدانی را می‌شناسند، به حضورشان آمده و هر چه ربوده بودند، تقدیم کرده و معذرت می‌خواهند.

آخوند ملا حسینقلی فقط کتابهای وقفی را که ربوده بودند، پس می‌گیرد و بقیه کتب و اموال را نمی‌گیرد و می‌فرماید: به مجرد سرقت، من ایشان را حلال کردم؛ چو راضی نشدم به واسطه من خداوند کسی را در آتش دوزخ بسوزاند و نمی‌خواهم به خاطر من لقمه حرام از گلوی کسی پائین برود و موعظه در او بی‌اثر باشد...



**بخشش کسی که هر روز بر سر پیامبر خدا خاکستر می ریخت...**

پیامبر صلی الله علیه و آله همسایه ای یهودی داشت که وی را بسیار اذیت می-کرد، هر روز از پشت بام خاکستر همراه آتش بر روی سر آن حضرت می ریخت. این کار در ظاهر به عنوان ریختن زباله و خاکستر در کوچه، و در حقیقت به منظور ابراز خشم و کینه یهودی نسبت به پیامبر اسلام صل الله علیه و آله انجام می شد، و پیامبر کریمانه از کنار آن می گذشت. تا اینکه یک روز خبری از مرد یهودی نشد، پیامبر اسلام صل الله علیه و آله از غیبت آن مرد سوال کرد. گفتند خوشبختانه بیمار گشته، و بر اثر بیماری مزاحمت-هایش قطع شده است. فرمود: باید به عیادتش برویم! به سمت خانه اش حرکت کرد. درب خانه یهودی را کوبید.

همسرش به پشت در آمد و سوال کرد: کیست؟ حضرت فرمود: پیامبر مسلمانان به دیدار و عیادت همسایه بیمار خود آمده است! زن ماجرا را به شوهرش گفت. مرد یهودی که بسیار تعجب کرده بود، و در مقابل عملی غیر قابل پیش بینی قرار گرفته بود، گفت: در را باز کن تا داخل شوند.

پیامبر صل الله علیه و آله وارد شد، و کنار بستر بیمار نشست. و از حال بیمار پرسید، و به گونه ای برخورد کرد که گویا هیچ اذیت و آزاری از این مرد یهودی به آن حضرت نرسیده است.

مرد یهودی که از فرط خجالت صورت خویش را می پوشانید و در برخورد با این اخلاق کریمانه پیامبر اسلام مبهوت شده بود، از آن حضرت پرسید این نوع برخورد آیا اخلاق شخصی شماست، یا جزء دستورات دینی محسوب می شود؟ حضرت فرمود: جزء دستورات دینی است، و ما به همه مسلمین سفارش می کنیم که چنین کنند. مرد یهودی با برخورد زیبا و پرجاذبه پیامبر اسلام صل الله علیه و آله مسلمان شد...

## دو خاطره از بزرگواری مردم

در سال 67 در اندیمشک در عقیدتی سیاسی شهربانی بودم. یکی از پرسنل شهربانی موقع مراجعت به منزل تصادف کرده بود و بچه ای رو زیر گرفته بود که منجر به مرگ بچه شد. قرار شد ما با عده ای منزل پدر بچه برویم و بینیم اونها چه خواسته ای دارند. وقتی وارد منزلشان شدیم وفاتحه خواندیم. من گفتم درخواست شما چیه؟ ایا دیه می خواهید یا چیز دیگری؟ پدر بچه گفت. هیچ چی نمی خواهیم. اتفاقی است که افتاده و اگر این اقا بچه دیگر مرا زیر کند باز توقعی ندارم.

**خاطره دوم** در صحنه که بودیم اقایی تصادف کرده بود و پیرمردی رو زیر گرفته بود که منجر به فوت ان پیرمرد شد. با عده ای به منزل فرزندانش که در بیستون بود، رفتیم. و انها هم گفتند از قاتل گذشتیم و هیچی نمی خواهیم.

با برخورد خوب امام کاظم علیه السلام هدایت شد...

مورّخین در کتابهای مختلفی آورده اند:

یکی از فرزندان عمر بن خطّاب هرگاه امام کاظم علیه السلام را ملاقات می کرد، به امام علیّ علیه السلام دشنام و ناسزا می گفت و بدین شیوه حضرت را مورد آزار و اذیت قرار می داد. و مرتّب دوستان و اطرافیان حضرت می گفتند: یا ابن رسول الله ! اجازه فرماید تا او را مجازات و نابود کنیم ، و لیکن امام علیه السلام از این کار جلوگیری می نمود؛ و مانع مجازات او می گردید. روزی حضرت از دوستان خود پرسید: محلّ کار این شخص کجاست ؟ و چه می کند؟

عرضه داشتند: در اطراف مدینه مزرعه ای دارد، روزها در آنجا مشغول کشاورزی است . حضرت سوار مرکب الاغ خود شد و به سوی مزرعه آن شخص بد زبان ، رهسپار گشت ؛ و چون به مزرعه رسید، با الاغ وارد زراعتها و محصول او گردید.

آن شخص با دیدن چنین صحنه ای ، فریاد کشید: زراعت ما را لگدمال نکن ؛ ولی حضرت به راه خود ادامه داد تا نزدیک او رسید و سپس از الاغ پیاده شد و کنارش نشست و با او مشغول شوخی و مزاح گردید؛ و بعد از آن فرمود: چقدر برای این زراعت هزینه کرده ای ؟

گفت : صد دینار، حضرت فرمود: برای درآمد و سود از آن ، چه مقدار آرزو و امید داری که بهره ببری ؟

در پاسخ گفت: علم غیب نمی دانم ، حضرت فرمود: پرسیدم : چه مقدار آرزومندی ؟

آن شخص گفت: دویست دینار. امام علیه السلام سیصد دینار به او داد و با ملاطفت فرمود: درآمد زراعت هم مال خودت باشد. ناگاه آن شخص با مشاهده چنین برخورد، تعجب کرده ؛ و پیشانی حضرت را بوسید و از جسارتهای گذشته خود عذرخواهی کرد.

و چون شب هنگام نماز فرا رسید و مردم به مسجد آمدند، دیدند آن شخص پشت سر امام علیه السلام نماز جماعت می خواند.

پس از آن ، حضرت به دوستان خود فرمود: حال این کار و روش صحیح بود، یا آنچه که شما پیشنهاد می دادید؟!<sup>۱</sup>

---

منبع: إرشاد: 297، س 1،<sup>۱</sup>

## انصاف چیز خوبی است!.....

آیت الله سید محمد حسین علوی طباطبایی بروجردی نقل می کرد اینکه به همراه عده ای خدمت آیت الله بروجردی بودم و آقای از تهران نزد ایشان آمد و سه هزار تومان جلوی ایشان پول گذاشت و گفت دو هزار تومان به آقاسید محمود طالقانی در تهران داده ام. آقاسید محمود طالقانی با آیت الله بروجردی خوب نبود و طرفدار آیت الله کاشانی بود و سبک خاصی داشت تا این آقا گفت که دو هزار تومان به آقای طالقانی داده ام، آقایانی که در مجلس نشسته بودند سؤالاتی پرسیدند تا آیت الله بروجردی را متوجه کنند که آقاسید محمود طالقانی همانی است که با شما مسئله دارد؛ مثلاً از او پرسیدند که آیا ایشان هنوز خدمت آقای کاشانی می رود؟ آیت الله بروجردی رو به این آقا کرد و گفت که آیا شما نزدیک مسجد ایشان هستید؟ گفت؛ بله ایشان در مسجد هدایت نماز می خواند و من نزدیک مسجد مغازه دارم. آیت الله بروجردی پرسید که آقای طالقانی آنجا چه می کند؟ گفت سه وعده نماز می خواند و شب شنبه تفسیر و شب یکشنبه احکام و عقاید و عصر چهارشنبه برای خانم ها و صبح جمعه برای جوانان جلسه برگزار می کند و نماز میت می خواند و

جوانان را عقد می‌کند و در فاتحه شرکت می‌کند و ... آیت الله بروجردی  
رو به این فرد کرد و گفت که دو هزار تومانی که به آقای طالقانی دادید  
قبول دارم. این سه هزار تومان را هم خدمت ایشان تقدیم کنید و بعد از  
این هم حساب‌تان با ایشان باشد و پول به ایشان بدهید دست ایشان  
دست من است و رو به اطرافیان کرد و گفت؛ یک امام جماعت در تهران  
بیشتر از این باید چه کند؟ انصاف چیز خوبی است! □



## اکنون قصاصت بکنم؟

انس بن مالک می گوید: با پیامبر اکرم (ص) از راهی می گذشتیم، درحالی که عبایی با حاشیه زبر و درشت بر دوش آن حضرت بود. دراین میان، یک فرد عرب از راه رسید و عبای پیامبر را به شدت کشید، به گونه ای که حاشیه عبا روی گردن پیامبر اثر گذاشت. آن عرب با لحنی دور از ادب گفت: محمد، دستور بده از ثروتی که از جانب خدا در اختیار توست، به من بدهند. پیامبر رحمت، این رفتار بی ادبانه را نادیده گرفت، نگاهی سرشار از مهر و محبت به او افکند و فرمود: اکنون قصاصت بکنم؟ اعرابی گفت: نه. پیامبر فرمود: چرا؟! اعرابی گفت: چون تو بدی را با بدی جواب نمی دهی. پس پیامبر تبسمی کرد و فرمود: آنچه می خواهد، به وی بدهید.

## امام فرمود: «بله من جواب بدی را با نیکی دادم

مردی از اهالی شام در جمع دوستان خود در محلی نشسته و مشغول گفت و گو بودند. در این هنگام، امام حسن مجتبی (ع)، به همراه تعدادی از اصحابش، از آن محل عبور می کردند. وقتی مرد شامی، امام حسن و یارانش را دید و ارادت أصحاب حضرت به ایشان را دریافت، به دوستان خود گفت: «این گروه را ببینید که با چه هیبتی راه می روند. آیا اشما آنها را می شناسید؟» یکی از آنان جواب داد: «او که جلوتر از همه راه می رود، حسن بن علی است و همراهان او همگی از بنی هاشم هستند و اکثر مردم ارادت خاصی به ایشان دارند و برای آنها احترام زیادی قائل هستند.» در این لحظه مرد شامی از جای خود برخاست و خود را به جمع گروه امام حسن رساند. رو به روی حضرت قرار گرفت و پرسید: «آیا تو حسن، پسر علی بن ابی طالب هستی؟» حضرت با کمال آرامش فرمود: «بله، همین طور است. من پسر علی بن ابی طالب هستم.» مرد شامی با حالت خاصی گفت: «آیا خیال داری تو هم به راه پدرت قدم بگذاری؟»

حضرت جواب داد: «مگر تو پدر من را میشناسی؟ آیا می دانی که پدر  
«من مردی نیکوکار بوده است؟»

مرد شامی با عصبانیت جواب داد: «پدرت چه کار نیکی انجام داده است؟! تا جایی که من اطلاع دارم، پدر تو کافر، بوده است؛ پس تو هم مانند پدرت، بی دین و کافر هستی!» در این لحظه یکی از اصحاب حضرت به طرف مرد شامی رفت و سیلی محکمی بر صورت او نواخت و او را نقش بر زمین کرد. در این هنگام امام حسن به سمت مرد شامی خم شد و عبای خود را به روی او پهن نمود و به اصحاب خود فرمود: «با ایشان کاری نداشته باشید، به مسجد بروید. من نیز پس از مدتی به آنجا خواهم آمد.» اصحاب امام به سوی مسجد رفتند. امام حسن (ع) دست مرد شامی را گرفت و او را از زمین بلند کرد و به منزل خود دعوت کرد. مرد شامی دعوت امام را پذیرفت و با هم به سوی منزل حضرت رفتند. وقتی به خانه امام حسن (ع) رسیدند، حضرت با خوشرویی و محبت، از آن مرد پذیرایی کرد و یک دست لباس خوب به او تقدیم کرد. مرد شامی بعد از صرف غذا و استراحت، از امام بسیار تشکر کرد و از محضر ایشان مرخص شد و رفت. امام به مسجد رفت و مشغول عبادت شد. بعد از پایان نماز و دعا، اصحاب امام گفتند: «یا ابن رسول الله! با آن مرد گستاخ و بی ادب چه کردید؟» امام حسن مجتبی (ع) ماجرا را برای دوستانش

تعریف نمود. اصحاب حضرت گفتند: یا ابن رسول الله! او به شما و پدر  
بزرگوارتان توهین کرد؛ ولی شما به بهترین نحو از او پذیرایی کرده و به  
او محبت کرده اید.» امام فرمود: «بله من جواب بدی را با نیکی دادم و با  
این کار، آبروی خودم و اهل بیت (ع) را حفظ کردم. آن مرد نسبت به ما  
اهل بیت، بدگمان بود، ولی متوجه شد که اهل بیت پیامبر (ص)، با  
برادرانشان رئوف و مهربان اند.» بعد از این ماجرا، هر کس از مرد شامی  
خبری می گرفت، ماجرای محبت امام حسن مجتبی (ع) را برای همه  
تعریف می کرد و می گفت: «در جهان هستی، کسی مهربان تر و بهتر از  
»حسن ابن علی (ع) نیست

## همین عمل چنان طوفانی در سرزمین دل های مکیان مشرک، بر پا کرد...

به هنگام «فتح مکه» که نه تنها دشمنان، بلکه دوستان، انتظار انتقام جوئی شدید مسلمین، و به راه انداختن حمام خون، در آن سرزمین کفر و شرک و نفاق و کانون دشمنان سنگدل و بی رحم را داشتند، و حتی بعضی از پرچمداران سپاه اسلام در آن روز، رو به سوی «ابو سفیان» کرده، و شعار **الْيَوْمُ يَوْمُ الْمَلْحَمَةِ، الْيَوْمُ تُسَبَّى الْحُرْمَةُ، الْيَوْمُ أَذَلَّ اللَّهُ قُرَيْشًا!** «امروز، روز انتقام، روز از بین رفتن احترام نفوس و اموال دشمنان، و روز ذلت و خواری قریش است» سر دادند، پیغمبر گرامی اسلام(ص) با جمله **إِذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطُّلَقَاءُ**: «بروید و همه آزادید»، همه را مشمول عفو خود قرار داد، رو به سوی «ابو سفیان» شعار انتقام جویانه را به این شعار محبت آمیز تبدیل فرمود که: **الْيَوْمُ يَوْمُ الرَّحْمَةِ الْيَوْمُ أَعَزَّ**

اللَّهُ قُرَيْشًا: «امروز روز رحمت است، امروز روز عزت قریش است»!)

بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۰۹)

همین عمل چنان طوفانی در سرزمین دل های مکیان مشرک، بر پا کرد  
که به گفته قرآن: يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا: «فوج، فوج مسلمان شدند  
». «و آئین اسلام را با جان و دل پذیرا گشتند

## مقام بخشش پیامبر خدا و اهل بیتش

ابن خلکان نقل کرده از شیخ نصرالله بن مجلی که گفت شبی در خواب حضرت امیرالمؤمنین (ع) را دیدم و به آنحضرت گفتم قریش و بنی امیه در مکه باشما ستمها کردند آب و نان برویتان بستند. از شکنجه و آزار دریغ نکردند تا بمدینه هجرت کردید آنگاه لشکر کشی کردند و با شما جنگ نمودند بزرگانان را کشتند ولی نوبت بشما که رسید و مکه را فتح کردید چه شد که انتقام نکشیدید بلکه گفتید هر کس بهانه ابو سفیان رود در امان است تا در نتیجه فاجعه کربلا برای فرزندان حسین (ع) پیدا شد.

امیرالمؤمنین (ع) فرمود: اشعار ابن صیفی را در این باره نشنیده ای گفتم نه فرمود از او بشنو از خواب بیدار شدم بخانه ابن صیفی رفتم و خواب خود را برایش گفتم پس صیحه زد و ناله کرده و گریست و گفت بخدا سوگند اشعاری را دیشب گفته ام و هنوز آنرا ننوشته ام و به احدی نگفته ام پس اشعار خود را خواند و ترجمه اش اینست که : توانا شدیم پس گذشت سرشت ما بود و چون شما توانا شدید سیلاب خون در مکه براه افتاد. شما کشتن اسیرانرا روا شمردید

ولی ما از اسیران می گذشتیم و می بخشیدیم همین تفاوت بس است میان ما و شما از کوزه برون همان برآود که در او است.<sup>۲</sup>

---

خوبیها و بدیها بخش عفو<sup>۲</sup>



## اخلاق محمدی آخوند خراسانی

یک شخص سخرانی بود و به خاطر اختلاف سلیقه ای که با آخوند خراسانی داشت، در منبر به ایشان توهین می کرد. این فرد مشکل مالی پیدا کرد و قصد داشت منزل خود را به فروش رساند. خریدار گفت به یک شرط منزل شما را می - خرم که آخوند خراسانی آن را تایید کند. این شخص هم چون چاره ای نداشت با شرمندگی نزد آخوند خراسانی رفت و گفت که پای قولنامه را امضا کند. آخوند خراسانی به ایشان گفتند: "چرا منزل خود را می فروشید؟" آن شخص گفت که من گرفتاری پیدا کرده ام و به پول احتیاج دارم. آخوند خراسانی مقداری پول به او داد و گفت که خانه خود را بفروش و با این پول مشکل خود را حل کن. این کار مصداق زیباترین عفو و گذشت است. حال اگر کسی که دارای عفو گذشت نیست با چنین فردی برخورد می کرد، به سرعت کارهای بدش را به او یادآوری می کرد و می گفت: "کاری خواهم کرد تا آخر عمر نتوانی خانه خود را بفروشی."<sup>۳</sup>

---

هزار و یک نکته اخلاقی از دانشمندان<sup>۳</sup>

## اهانت به امام

یک روز وقتی که شهید حجت الاسلام والمسلمین سلیمی از بیت امام برای تقویت روحیه رزمندگان به جبهه های جنوب آمده بود صحبت از خصوصیات امام به میان آمد. ایشان گفت: چند روز پیش در محضر امام از جسارت ها و اهانت های شیخ علی تهرانی در رادیو بغداد مطالبی به عرض ایشان رساندیم که این فرد خیلی به شما جسارت می کند!

صحبت ما که تمام شد امام رو به ما کرد و گفت: اتفاقاً چند روز قبل من پیاد او بودم و برایش دعا می کردم. امام حتی نسبت به هدایت مخالفان و دشمنانشان اینقدر احساس دلسوزی می کردند.<sup>۴</sup>

---

خاطرات مرحوم آیت الله توسلی، مجله حوزه، شماره ۴۵<sup>۴</sup>

## اگر می‌گفت بمیر، می‌مردم

رزمنده ای تعریف می‌کرد که یکی از بچه ها به شوخی پتویش را پرت کرد طرفم. اسلحه از دوشم افتاد و خورد توی سر کاوه. کم مانده بود سخته کنم؛ سر محمود شکسته بود و داشت خون می‌آمد. با خودم گفتم: الان است که یک برخورد ناجوری با من بکند. چون خودم را بی تقصیر می‌دانستم، آماده شدم که اگر حرفی چیزی گفت، جوابش را بدهم. کاملاً خلاف انتظارم عمل کرد؛ یک دستمال از جیبش در آورد، گذاشت روی زخم سرش و بعد از سالن بیرون رفت. این برخورد از صد تا توگوشی برایم سخت تر بود. دنبالش دویدم. در حالی که دلم می‌سوخت، با ناراحتی گفتم: آخه یه حرفی بزن، چیزی بگو، همانطور که می‌خندید گفت: مگه چی شده؟ گفتم: من زدم سرت رو شکستم، تو حتی نگاه نکردی بینی کار کی بوده. همان طور که خون ها را پاک می‌کرد، گفت: این جا کردستانه، از این خون ها باید ریخته بشه، این که چیزی نیست. چنان مرا شیفته خودش کرد که بعدها اگر می‌گفت بمیر، می‌مردم.<sup>۵</sup>

---

یادگاران کتاب شهید کاوه - کورش علیانی<sup>۵</sup>

## آزادی در مقابل شکستن سر امام سجاد

نقل شده که کنیز امام سجاد علیه السلام در حالی که می خواست آب بریزد ، آفتابه از دستش بر سر امام علیه السلام افتاد و سر امام .  
علیه السلام شکست

امام به او نگاهی کرد ولی کنیز گفت : « **وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ** » ! « **وَالْعَافِينَ**  
**عَنِ النَّاسِ** » ! امام علیه السلام فرمود : تو را بخشیدم . او گفت : « **وَاللَّهِ**  
**يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** » امام علیه السلام فرمود : تو در راه خدا آزادی

## عفو کنیزی که طفل امام سجاده(ع) را کشت

کنیز امام سجاده(ع) ایستاده بود ناگهان اهنی که در دستش بود روی طفل امام سجاده(ع) افتاد و فرزند امام کشته شد.

امام به کنیز نگاه کرد دید دچار اضطراب و ترس زیادی شده است. امام فرمود برو تو ازادی.

و نه تنها قاتل فرزندشان را بخشیدند بلکه او را در راه خدا ازاد کردند.<sup>۶</sup>

---

<sup>۶</sup> /منبع کتاب هزارویک حکایت اخلاقی، جلد اول/حکایت ۲۷۸ /صفحه ۲۱۷

## عفو در مقابل دشنام

یکی از بستگان امام سجاد علیه السلام در حضور اصحاب به حضرت اهانت‌هایی نمود. ولی امام علیه السلام به او جوابی نداد. وقتی او رفت، امام علیه السلام به اصحاب فرمود: شنیدید که این شخص چه حرف‌هایی زد. حال برویم تا جواب او را بدهم. در این حال امام علیه السلام آیات «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» را تلاوت می‌نمود. اصحاب فهمیدند امام علیه السلام انتقام نمی‌گیرد. بعد که دنبال امام(ع) در خانه آن شخص اهانت‌کننده رفتند، برخورد همراه با عفو امام را دیدند بطوری که آن فرد از امام(ع) عذرخواهی کرد

## خبر ارتحال میرزا جواد آقای تهرانی

حجت الاسلام امیدوار که یکی از طلاب حوزه علمیه مشهد است می-گوید: روزی سوار تاکسی شدم تا به جایی بروم. راننده ماشین جوانی بود که او را نمی‌شناختم. بنده به مناسبتی خبر ارتحال میرزا جواد آقای تهرانی (رحمه الله علیه) را به او دادم. تا شنید بسیار متاثر و ناراحت شد. گفتم شما ایشان را از کجا می‌شناسید. راننده گفت: ۲۰ سال است که من مرید ایشان هستم. زیرا آن زمانی که جوان بودم با دو چرخه ای از کنار خیابان عبور کردم. برای یک لحظه غافل شدم و با ایشان برخورد کردم و خودم و مرحوم آقا تهرانی نقش بر زمین شدیم. با خود گفتم هم اکنون ایشان با عصای خود مرا خواهد زد. ولی همانند پدری مهربان قبل از اینکه لباس های خود را تمیز کنند، مرا از زمین بلند کردند، مرا تمیز کردند و به من دلداری دادند. بعد گفتند فرزندم مشکلی برایت پیش نیامده؟ من در جواب گفتم ببخشید نفهمیدم و عمدی نبود. ایشان در پاسخ فرمودند: نگران نباش از کجا معلوم که تو مقصری؟ شاید من نباید از اینجا راه می رفتم.<sup>۷</sup>

## افطاری

پدر شهید علی اکبر اردمه تعریف می کند که یکبار یکی از همسایه ها ما را برای افطاری دعوت نکرده بود و من هم به تلافی او را به میهمانی افطاری - مان دعوت نکردم. علی اکبر از این کار من ناراحت شد و گفت: «پدر اگر همسایه بر فرض اشتباه کرده است شما چرا مقابله به مثل می کنی؟» و خودش رفت و از آن همسایه معذرت خواهی کرد و او را جهت افطار دعوت نمود.<sup>۹۸</sup>

---

اطلاعات دریافتی از کنگره سرداران و ۳۲۰۰۰ شهید استانهای خراسان<sup>۸</sup>

<sup>۹</sup> <http://soada.ir/note>



## عفو روش بزرگان است

امام صادق (ع) فرمود:

زنی از یهود برای رسول خدا گوسفند کباب شده ای را که با سم مهلکی آمیخته شده بود، هدیه آورد تا آن حضرت را مسموم کند، ولی رسول خدا به وسیله ی وحی از آن توطئه، آگاه گردید و ضمن احضار زن، علت این کار را از او جویا شد، وی جواب داد: با خود اندیشیدم که اگر تو در واقع فرستاده ی خدا باشی این سم به تو اثر نمی کند و اگر پادشاه هستی، مردم از شر تو ایمن می شوند. رسول خدا (ص) آن زن را بخشید، در حالی که می توانست او را به خاطر این اقدام بکشد.<sup>۱۰</sup>

---

<sup>10</sup> . بحار الانوار، ج 16، ص 265

امام حسن (ع) بدی را با خوبی جواب داد...

امام حسن علیه السلام گوسفند زیبایی در خانه نگهداری می کرد که به آن علاقه مند بود. روزی دید که پای گوسفند، شکسته است. از غلامش علت را پرسید وی پاسخ داد: من شکستم. امام پرسید: چرا این کار کردی؟ گفت: می خواستم شما را ناراحت کنم. امام (ع) لبخندی زد و فرمود: من هم در عوض تو را خوشحال می کنم؛ تو در راه خدا آزاد هستی<sup>11</sup>

---

11 . مقتل خوارزمی، ج 1، ص 127، چاپ مکتب مفید

## عفو امام سجاد(ع)

عبدالملک بن مروان بعد از بیست و یک سال حکومت استبدادی، در سال ۸۶ هجری از دنیا رفت و پسرش ولید جانشین او شد. ولید برای آنکه از نارضایتی مردم بکاهد، در مقام جلب رضایت مردم مدینه برآمد. از این رو هشام بن اسماعیل، پدرزن عبدالملک را که حاکم مدینه بود و مردم همواره آرزوی سقوطش را می کردند، از کار برکنار نمود و به جای او، عمر بن عبدالعزیز - پسر عموی جوان خود - را حاکم مدینه قرار داد. عمر برای بازشدن عقده دل مردم، دستور داد هشام بن اسماعیل را جلو خانه مروان حکم نگاه دارند و هر کس که از او بدی دیده یا شنیده، بیاید و تلافی کند. مردم نیز دسته دسته می آمدند و دشنام و ناسزا و لعن و نفرین می کردند.

هشام بیش از همه نگران امام سجاد(ع) و علویان بود و با خود فکر می کرد انتقام علی بن الحسین(ع) در مقابل آن همه ستمها و سبّ و لعنتها نسبت به پدران بزرگوارش، کمتر از کشتن نخواهد بود؛ ولی امام(ع) به علویان فرمود: «خوی ما این نیست که به افتاده لگد بزنیم و از دشمن، بعد از آنکه ضعیف شد، انتقام بگیریم.» هنگامی که امام(ع) به طرف هشام بن اسماعیل می آمد، رنگ در چهره هشام باقی نماند، ولی برخلاف انتظار وی، امام با صدای بلند فرمود: سلام علیک و با او مصافحه کرد و بر حال او ترحم نمود و فرمود: «اگر کمکی از من ساخته

است، حاضرم» بعد از این واقعه، مردم مدینه نیز شماتت به او را متوقف کردند.<sup>۱۲</sup> ۱۳

---

<sup>۱۲</sup> <http://www.ettelaat.com/etiran/index.php>

<sup>۱۳</sup> شهیدمطهری، داستان راستان، ج ۱، ص ۲۵۷

## امام هادی علیه السّلام خطا کار را می بخشد

در روایات آمده است که یک نفر در مورد امام هادی علیه السّلام بد گویی می کرد، و امام هادی علیه السّلام را متهم به رفتارهای ناشایست می نمود تا جایی که ادعا می کرد امام أسلحه در منزل داشته و قصد شورش علیه حکومت را دارد. تا این که دربار عباسی حضرت را اجباراً به سامراً فرا خواند. حضرت وقتی روی اسب نشستند تا به سمت سامرا حرکت کنند، آن شخص گفت ای حضرت هادی علیه السّلام آیا می دانی که تمام این کارها را من کرده ام؟ تمام این بد گویی ها را من برای شما درست کردم؟ و من کاری کردم که شما را از مدینه جدّتان به سمت سامرا می برند. بدانکه اگر به خلیفه بگویی که من بد گویی شما را به دروغ کرده ام، من تمام مزارع و نخل های دوستان شما را به آتش می کشم. و چشمه های آبشان را کور می کنم.

امام هادی علیه السّلام با صبوری خاصی فرمود- من دیشب شکایت تو را به بزرگی کردم که پس از او کسی را لایق نمی دانم که شکایت تو را پیش شخص دیگری ببرم. آن شخص می گوید به چه شخصی گفتید؟ حضرت فرمود به

خداوند متعال گفتم. آن شخص لرزید و گفت که آقا من را عفو کن! امام علیه  
السّلام فرمود: «عَفْوْتُ عَنْكَ؛ عَفْوْتُ كَرْدَم»<sup>۱۴</sup>

---

<sup>14</sup> . بحار الانوار: ج 68، ص 182

## امام مقابله به مثل نکرد...

روزی أبوهریره نزد امام علی علیه السّلام آمد و سخنان ناروایی به آن حضرت گفت. فردای آن روز باز خدمت امام شرفیاب شد و خواسته هایی را مطرح کرد. حضرت علی علیه السّلام همه خواسته های أبوهریره را برایش انجام دادند. این کار امام موجب اعتراض برخی از اصحاب شد. اما آن حضرت خطاب به اصحاب فرمود: <sup>15</sup> «مَنْ مِنْكُمْ لَا يَعْلَمُ مَا عَفَا عَنْهُ، كُنَّ لَهُ عَفْوٌ وَ دَرِيسَةٌ لِمَنْ يَتْلُوهُ»<sup>15</sup> خواست او بر بخشایشم چیره شود، شرم می کنم». لذا امام صادق علیه السّلام فرمود: «إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ، مُرُوتْنَا الْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمْنَا؛<sup>16</sup> ما خاندانی هستیم که -، جوان مردی - مان گذشت از کسی است که بر ما ستم کرده است».

<sup>15</sup> «أَنَا لَأَسْتَحْيِي أَنْ يَغْلِبَ جَهْلُهُ عِلْمِي وَ ذَنْبُهُ عَفْوِي وَ مَسَاءَلُهُ جُودِي» . بحار الانوار: جلد 41، ص 49<sup>15</sup>

<sup>16</sup> . بحار الانوار: جلد 71، ص 414<sup>16</sup>

### امام صادق علیه السلام توهین را با بخشش جواب می‌دهد

امام صادق علیه السلام در مسجد الحرام نشسته بود. که یک وارد مسجد شد و پیراهن ایشان را گرفت و گفت: یک صد اشرفی مرا - که به تو امانت داده بودم بده. امام فرمود: شاید اشتباه می‌کنی. مرد عرب فریاد راه انداخت. حضرت فرمود: بسیار خب! برخیز تا به تو بدهم و با کمال خونسردی با او سخن می‌گفت تا به منزل حضرت رسیدند، سپس صد اشرفی به او داد. فردای آن روز، آن مرد، بدهکارش را پیدا کرد و فهمید که اشتباه کرده است. به مسجد آمد و امام را پیدا کرد، آن گاه خیلی عذرخواست و گفت: بیایید این یک صد اشرفی را بگیرید. امام فرمود: من همان دیروز تو را عفو کردم و کینه ای از تو در دل ندارم. پول را هم پس نمی‌گیرم؛ چون برای خدا دادم. هر معامله ای که برای خدا شد قابل فسخ نیست.<sup>۱۷</sup>

۱۷ . قصه‌های دلنشین، کاظم سعیدپور: 40 موضوع، 244 داستان، ص 64



نمونه-ای از روحیهٔ عفو و بخشش در شاگردان مکتب علی علیه السلام

در جنگ صفین یکی از سرداران لشکر معاویه به نام أصبغ بن ضرار به دست مالک اشتر اسیر شد، أصبغ مستحق مجازات شدیدی بود که مالک اشتر می-توانست او را مجازات سختی کند. مالک او را به اردوگاه آورد، روز که به پایان رسید، مالک شنید که أصبغ اشعاری می خواند، او در اشعار خود می گفت: «ای شب تا ابد و تا قیامت شب باش، ای کاش این شب روز نمی شد، زیرا فردا برای من روز سختی خواهد بود...» مالک اشتر در عین صلابت و سخت گیری بر دشمن، در فکر عفو و گذشت- او افتاد. شب پایان یافت، مالک أصبغ را نزد امیرمؤمنان علی علیه السلام آورد، و وساطت نمود که در مورد این اسیر لطف کند. علی علیه السلام پس از بیان مطالبی، اختیار أصبغ را به مالک اشتر واگذار نمود، مالک او را به خانه اش آورد و با کمال بزرگواری او را آزاد کرد.<sup>۱۸</sup>

۱۸. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۸، ص ۱۰۱ و ۱۰۲<sup>۱۸</sup>

## مرنج و مرنجان

آقای آخوند ملاعلی معصومی از آقای نخود کی خواست که او را موعظه کند. آقای نخود کی گفت:

## مرنج و مرنجان .

آقای آخوند گفت: مرنجان را فهمیدم؛ یعنی کسی را #اذیت نکنم. ولی مرنج یعنی چی؟ چطور می توانم ناراحت نشوم؟ مثلاً وقتی بفهمم کسی مرا غیبت کرده یا فحش داده چطور می توانم نرنجم؟! \*آقای نخود کی گفت: \*

علاج آن است که خودت را #کسی ندانی. اگر خودت را کسی ندانستی دیگر نمی رنجی!

## مالک اشتر جوان گستاخ را عفو نمود...

داستان مالک اشتر را همه شنیده اید: او که مردی قوی اندام و قوی هیکل بود از بازار کوفه می گذشت یک بچه بازاری آنجا نشسته بود او را نمی شناخت نوشته اند یک بند قه ای که نمی دانم چه بوده، مثلاً آشغالی را برداشت پرت کرد به سر و صورت مالک مالک اعتنایی نکرد و رد شد بعد از اینکه رد شد، شخصی به آن بازاری گفت: آيا شناختی این کسی که این جور به او اهانت کردی، مسخره اش کردی که بود؟ گفت: که بود؟ گفت: مالک اشتر امیر الجند و سپهسالار علی بن ابی طالب بدنش به لرزه افتاد گفت: قبل از اینکه درباره من تصمیمی بگیرد بروم از او معذرت بخواهم تعقیبش کرد، دید رفت داخل مسجد و شروع کرد به نماز خواندن دو رکعت نماز خواند صبر کرد تا نمازش را سلام داد بعد سلام داد و افتاد به التماس که من همان آدم بی ادب بی تربیتی هستم که به شما جسارت کردم، نمی شناختم، و از این حرفها مالک گفت: به خدا قسم اصلاً من نمی خواستم به مسجد بیایم، جای دیگر می رفتم به خدا قسم من به مسجد نیامدم جز برای اینکه دو رکعت نماز بخوانم و بعد درباره تو دعا بکنم که خدا از گناه تو بگذرد و تو را هدایت کند

## خاطراتی کوتاه از سیره و سبک زندگی آیت‌الله بهجت قدس سره

مراسم ختم که تمام شد، جمعیتی دور آقا حلقه زدند؛ دوست داشتند به آقا نزدیک تر شوند، التماس دعا بگویند، دستش را ببوسند. وسط شلوغی، جوانی آمد جمعیت را کنار بزند که ناخواسته با آقا برخورد کرد؛ آقا محکم به زمین خورد، طوری که عمامه از سرش افتاد.

جوان ترسید؛ هاج و واج نگاهش را به سمت مردم چرخاند، از خجالت سرخ شد؛ مردم نگران آقا بودند. آقا بلند شد، بدون معطلی؛ عمامه‌اش را که بر سر گذاشت، گفت: «این عبا‌ی ما کمی بلند است، بعضی وقت‌ها».

«زیر پای‌مان گیر می‌کند و ما را به زمین می‌زند

جمعیت خندید، آقا هم... جوان به عبا نگاه می‌کرد<sup>۱۹</sup>

بر اساس خاطره‌ی یکی از همراهان آقا

۲

---

این بهشت، آن بهشت، ص ۴۶<sup>۱۹</sup>

## داماد شب عروسی کشته می شود

سیدالعلماء العاملین جناب آقای حاج سید محمد علی سبطالشیخ نقل فرمودند یکی از شیوخ عرب که رئیس قبیله ای از اطراف بغداد بوده تصمیم می گیرد برای ازدواج پسرش دختری از بستگانش خواستگاری نماید و مرسومشان چنین است که در یک شب مجلس عقد و زفاف را انجام می دهند .

در شب معینی دعوت می نماید و وسایل پذیرایی و جشن و اطعام به طور تفصیل فراهم می کند و از مرحوم حاج شیخ مهدی خالصی که در آن زمان مرجع تقلید عرب بوده برای انجام صیغه عقد دعوت می کند .

پس از حضور شیخ و آمادگی مجلس عقد ، عده ای از جوانان به دنبال داماد می روند و او را با تشریفات مخصوصی مطابق مرسوم به مجلس عقد بیاورند و در عرض راه هلهله کنان داماد را می آورند و ضمناً طبق مرسوم تیرهای هوایی می انداختند ، در این اثناء جوان سیدی که جزء آنها بود و تفنگ پر به دستش بود ، ناگهان تیر خالی می شود و به سینه

داماد می خورد و کشته می گردد ، سید بیچاره فرار می کند ، سپس این  
. فاجعه در مجلس عقد به پدر داماد گفته می شود

مرحوم شیخ مهدی خالصی پدر را امر به صبر می کند و به این بیان لطیف  
آرامش می کند می فرماید : ( ( آیا می دانی رسول خدا صلی الله علیه و  
آله بر همه ما حق بزرگی دارد و همه ما نیازمند شفاعت او هستیم ؟ پدر  
تصدیق می نماید . شیخ می فرماید این جوان سید عمدا کاری نکرده ،  
تیری بدون اختیارش بیرون آمده و به فرزند تو رسیده و به قضای الهی  
فرزندت از دنیا رفته است ، این سید را به خاطر جدش عفو کن و در این  
مصیبت صبر نما و تسلیم خواست خدا باش تا خداوند اجر صابرین به تو  
دهد

پدر داماد پس از پذیرفتن اندرزهای شیخ ، قدری ساکت می شود و فکر  
می کند

سپس می گوید هر چه فکر می کنم می بینم امشب جمعی میهمان داریم  
و ما آنها را به مجلس عیش و سرور دعوت کردیم و مبدل شدن آن به  
عزا سزاوار نیست و برای تکمیل ادای حق رسول الله صلی الله علیه و آله

بروید آن جوان سید را بیاورید به جای پسر دخترا برای او عقد کنید  
. و به حجله برید

شیخ بر او احسنت و مرحبا می گوید . دنبال سید می روند و او را پیدا می  
کنند ، سید باور نمی کرده که چنین تصمیمی درباره اش گرفته شده و  
خیال می کرده به این بهانه می خواهند او را ببرند و بکشند ، تا پس از  
تأمین واطمینان که به او دادند می آید و در همان شب ، شیخ دختر را  
برای سید عقد می کند و مجلس زفاف انجام می گیرد ، فردا هم جنازه  
پسر را دفن می نمایند .<sup>۲۰</sup>

## امام صادق علیه السلام و عفو و آزادی کنیز

سفیان ثوری می گوید: روزی خدمت امام صادق رفتم و دیدم امام متغیر است، سبب را پرسیدم، فرمود: من نهی کرده بودم که کسی به بام خانه نرود. داخل خانه شدم و دیدم یکی از کنیزان که تربیت یکی از کودکانم را به عهده داشت کودکم را بغل گرفته و بالای نردبان است. چون نگاهی به من افتاد لرزید و کودک از دست او بر زمین افتاد و مرد. ناراحتی من به خاطر ترسی است که کنیز از من پیدا کرده، با این حال به کنیز فرمود: بر تو گناهی نیست و تو را به خاطر خدا آزاد کردم.<sup>۲۱</sup>

---

/منبع کتاب هزارویک حکایت اخلاقی، جلد اول/ حکایت ۲۷۲ / صفحه ۲۱۴<sup>۲۱</sup>



## آیه الله سید ابوالحسن و عفو قاتل

در عصر زعامت مرحوم آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی، شبی از شبها که ایشان در نجف اشرف نماز مغرب و عشا را به جماعت می خواندند، بین نماز، شخصی فرزند ایشان را که بسیار فرزند شایسته ای بود، با کارد به قتل رساند.

وقتی ایشان از فوت فرزند عزیزش با خبر شد، با بردباری فرمود: لا حول و لا قوه الا بالله و بعد بلند شد و نماز عشا را خواند. بعد خدمتش رسیدند و در باره قاتل فرزندش پرسیدند، فرمود: او را عفو کردم

## امام سجّاد علیه السلام و عفو و آزادی کنیزان و غلامان

امام صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام هر گاه ماه مبارک رمضان میشد، غلامان و کنیزان خود را در موارد مخالفت و سرپیچی تأدیب نمیکرد، هر چه از آنها سر میزد در دفتری با قید تاریخ یادداشت می کرد، تا شب آخر ماه در آن شب همه را گرد خود جمع میکرد و از روی یادداشت به هر یک از آنها که سرپیچی کرده بودند می فرمود: در فلان روز و فلان ساعت فلان کار را نکردی من به تو چیزی نگفتم و آن غلام یا کنیز اعتراف می کرد.

وقتی از همه اقرار میگرفت در وسط آنها می ایستاد و می فرمود: آنچه میگویم با صدای بلند بگویید: «یا علی بن الحسین إنّ ربک قد أحصى عليك کل ما أحصیت علینا و لدیه کتاب ینطق علیک بالحق لایغادر صغیره ولا کبیره ممّا أتیت و عملت»؛ ای علی بن الحسین! پروردگارت آنچه کردهای ثبت و ضبط نموده و همان طوری که تو کردار ما را ثبت

کردی نزد او نوشته ای است که گواهی کردار گذشته ی تو است، هیچ  
عمل کوچک و بزرگی از تو یافت نمی شود که در آن دفتر نباشد، پس ما  
را عفو فرما و ببخش چنانچه امیدواری خدای توانا تو را ببخشد. به یاد  
آور هنگامی را که با خواری در پیشگاه عدل الهی می ایستی. آن خدایی  
که به اندازه ی دانه ی خردلی ستم روا نمیدارد، همان مقدار را در روز  
واپسین به حساب می آورد.

آن گاه به غلامان می فرمود: من از شما گذشتم. آیا شما هم مرا  
بخشیدید و از کوتاهی هایی که نسبت به شما کرده ام چشم پوشی  
کردید؟ من مالکی بد و پست و ستمگرم؛ ولی در تحت قدرت ملکی  
دادگر و بخشاینده و با فضل و احسانم

غلامان عرض میکردند: آقای ما! با این که هرگز به ما بدی نکرده ای تو  
را بخشیدیم، سپس می فرمود بگویید: «اللهم أعف عن علی بن الحسین  
كما عفا عنا فأعتقه من النار كما أعتق رقابنا من الرق»؛ خدایا! از علی بن

الحسین بگذر چنانچه از ما گذشت و او را از آتش جهنم آزاد کن همان  
طور که ما را از بندگی آزاد کرد.

آن گاه در روز عید فطر به همه ی آنها مقدار زیادی که از مردم بی نیاز  
باشند مال میداد و مرخص می کرد.

هر سال آخر ماه حدود بیست نفر کم یا بیشتر از غلامان و کنیزان خود  
را آزاد می کرد.<sup>۲۲</sup>

---

/منبع کتاب هزارویک حکایت اخلاقی، جلد اول/حکایت ۲۸۶/صفحه ۲۲۱<sup>۲۲</sup>

## علیّ علیه السلام و بخشش اهل جمل

پس از جنگ جمل که با شکست دشمن پایان یافت، جمعی از دشمنان که مروان نیز در میان آنها بود، گرد هم نشستند و یکی از آنها گفت: سوگند به خدا ما به این مرد (علی علیه السلام) ظلم کردیم، و بیعت با او را بدون عذر شکستیم. به خدا سوگند برای ما آشکار شد که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله روش هیچ کسی مانند روش آن حضرت نبود، عفو او نیز بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله بی نظیر بوده است. برخیزید به حضورش برویم و از اعمال بد خود عذرخواهی کنیم تا او ما را ببخشد.

سپس برخاستند و به در خانه علی علیه السلام آمدند. وقتی در محضر علی علیه السلام نشستند، امام به آنها فرمود: خوب توجه کنید! من بشری مثل شما هستم، اکنون با شما سخنی دارم.

شما را به خدا سوگند! آیا میدانید که رسول خدا صلی الله علیه و اله  
هنگامی که رحلت کرد من نزدیک ترین شخص به او بودم و بعد از او  
بهترین شخص نسبت به مردم بودم؟

.گفتند: آری تصدیق می کنیم

علی علیه السلام فرمود: شما از من روی گردانید و با ابوبکر بیعت  
نمودید، من برای حفظ وحدت و یک پارچگی مسلمین، تحمل کردم.  
سپس ابوبکر مقام خلافت را به عمر واگذار کرد باز تحمل کردم ، با این  
که می دانید من نزدیک ترین افراد به خدا و رسولش بودم. او کشته شد  
و در بستر وفات، مرا یکی از شش نفر قرار داد. باز تحمل کردم و به  
تفرقه و اختلاف مسلمین دامن نزدم، سپس با عثمان بیعت کردید و  
سرانجام به او یورش بردید و او را کشتید. در صورتی که من در خانه ام  
نشسته بودم، نزد من آمدید و با من بیعت کردید چنان که با ابوبکر و

عمر بیعت کردید. شما نسبت به بیعت آنها وفا کردید، ولی بیعت مرا شکستید، چرا؟

حاضران (که سخت شرمنده شده بودند) عرض کردند: شما مانند بنده صالح حضرت یوسف باش که به برادرانش فرمود

لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ<sup>۲۳</sup>»

امروز ملامت و توبیخی بر شما نیست، خداوند شما را می بخشد و أرحم الراحمین است.

امام علیه السلام با کمال بزرگواری به آنها فرمود: لا تثریب علیکم الیوم

سپس فرمود: ولی در میان شما مردی هست (اشاره به مروان) که اگر با  
دستش با من بیعت کند، با پایش آن را می شکند.<sup>۲۴</sup>